

عشق مجدالدین بغدادی

و

متن دو نامه منقول از خط دست او

سرگذشت دلاویز و افسانه‌وار شیخ مجدالدین شرف بن مؤید بغدادی خوارزمی از آخرین عارفان بزرگ ایران، از شورانگیزترین داستانهای تاریخ است که جای آن دارد موضوع سخن نغمه سرایان و داستان پردازان چیره‌دست گردد.

صحنه‌های پر جلال و شکوه این داستان در آخرین روز گساران تابناک پیش از استیلای خونخواران مغول در گرگانج دارالملک خوارزم میگذرد. بدیهی است قرابت اسمی گرگانج که در شمال غربی خیره امروز و در جنوب دریاچه آرال و در کنار جیحون برپای بوده با شهر جرجان که امروز آثار ویرانه‌های عظیم و حیرت‌انگیز آن در زیر چمنهای دشت گرگان، در کنار شهر نو ساخته‌گنبد قابوس و دره‌لجده فرسنگی گرگان کنونی (استرآباد سابق) جای دارد و سرشارترین موزه‌های زیر زمینی ایران است نباید موجب اشتباه گردد.

در خوارزم آن روز، مردی دانشمند و طیب و مقرب خوارزمشاهان که خود از خاندانی بزرگ و توانگر بوده پشت یا بجه و مال دنیوی میزند و روی بخانقاه می‌نهد. پانزده سال ریاضت میکشد، تا عارفی بزرگ و شیخ الشیوخ دارالملک خوارزمشاه میشود.

مجدالدین گذشته از مقام والای معنوی، قلمی شیرین و زبانی سحرانگیز داشت. این همه توأم با ظرافت و لطف دیدارش جذبه‌ای باو بخشیده بود که دل از عارف و عامی میبرد. تا جایی که شیخ فخرالدین عراقی که هشتاد سال بعد از مجدالدین در گذشته، در مثنوی عشاقنامه خود افسانه‌ای از عشق نجم‌الدین کبری باو میبرد از آنکه شیخ بزرگ بحسن مجدالدین دل باخت و چون میل یار را بشطرنج باختن دید، باو بیازی نشست و مفلووش کرد و حب شطرنج از دلش بر بود، و او را بشاهراه معرفت کشانید.

جذبه مجدالدین بغدادی عشق بلند آوازه‌ای نصیب او گردانیده که در سرگذشت عارفان ما و حتی آثار آنان جز افسانه شیخ صنعان نظیری برای آن نتوان یافت. این عشقی است که آواره آن از خوارزم تا خراسان را فرا گرفته بود و سرانجام بحیات آن عارف بزرگ پایان داد. اگر حسین بن منصور و عین‌القضاة را بجرم بیان اندیشه‌های عرفانی بی‌آتش سوختند مجدالدین را هم بگناه هشق لیلی و شی فرا آب دادند.

در باره سرانجام زندگانی مجدالدین، داستان‌غم‌انگیزی معروف است که نخستین بار پادشاه در تاریخ‌گزیده و بتفصیل در نفعات الانس جامی آمده و از کتاب اخیر در تذکره‌های دیگر نقل شده است. آخر آن داستان چنین است که مدعیان شیخ بعلاءالدین محمد خوارزمشاه عرضه داشتند که مادرش ترکان خاتون بندهب امام ابوحنیفه بنکاح مجدالدین در آمده است. سلطان رنجه شد و فرمان داد تا شیخ را در جیحون انداختند.

این داستان از روزگار جامی تا زمان ما مورد قبول جویندگان سرگذشت بغدادی بود، تا وقتی که دوست گرامی و دانشمند ما آقای عباس زریاب خوئی داستان دلکش و دل انگیزی از ماجرای شهادت مجدالدین درجملهٔ یتما منتشر کردند. این بار روشنائی تازه‌ای بر زندگانی عارف نامدار عصر خوارزمشاهان تأیید و رقم بطلان بر نوشتهٔ جامی و دیگران کشیده آمد. و این طرفه مسلم گردید که بغدادی عاقبت مجنون وار، سردرس کار عشق لیلی کرده است.

سندی که آقای زریاب منتشر کردند در آخرین صفحهٔ نسخهٔ ای از فصل الخطاب خواجه محمد یارسا «از خط شیخ الاسلام خواجه ...» نقل گردیده و باینکه بقیه عبارت و نام «شیخ الاسلام خواجه» در تعمیر و صحافی کتاب از میان رفته است بدلیل همین عنوان، و نیز نقل آن در آخر کتاب خواجه محمد یارسا بظن قریب یقین و بلکه مسلماً از خود همان عارف معروف است که کتاب کتاب بناسبت نوشته‌ای را از خط مؤلف باخر نسخه افزوده است.

در این اواخر چشم و دل نویسندهٔ این سطور بزیارت دو نامهٔ دلکش و لطیف از مجدالدین روشن شد که اطلاعات تازه و دقیقی از زندگانی پرماجرای او بدست میدهد. در نیم آمد که در سرمستی این نبید کهن تنها باشم و دوستانداران سخن نغز فارسی و جویندگان احوال بغدادی را شریک لذت خود ندارم و این نامه‌های لطیف ممتع را منتشر نکنم.

این دو نامه جزو مجموعه‌ای است بشماره ۵۹۸ در کتابخانهٔ مجلس شورای ملی که محتویات آن در اوائل قرن هشتم در حدود سال ۷۰۴ با خطوط مختلف و در سنوات مختلف در نیشابور کتابت شده است.

در عین حال که قدمت نسخه و تصریح کتاب بنقل نامه‌ها از خط دست مجدالدین موجب کمال ارزش و اعتبار آن است متأسفانه بدی و شکستگی خط و ناخوانا و بی نقطه بودن اکثر کلمات که ناشی از شتاب و عدم دقت کاتب بوده و باصافه منحصر ببرد بودن نسخه موجب گردیده که با وجود معرفت مجموعه و قرار داشتن آن در کتابخانه‌ای که کارکنانش بیش از همه کتابخانه‌های این مملکت موجبات تسهیل کار مراجعه کنندگان را فراهم میکنند ظاهراً کسی تاکنون یک بار هم میل بخواندن این نامه‌ها نکرده است تا ارزش آنها روشن گردد.

هیچ یک از این دو نامه تاریخ ندارد ولی قرائنی در آنها هست که در اواخر عمر شیخ تحریر یافته و از آن جمله ذکر «سلطان ماضی» که جز علاءالدین تکش نمیتواند باشد میرساند که تاریخ تحریر آن بعد از وفات تکش یعنی در فاصلهٔ (۱۹ رمضان ۵۹۶ و ۳۰ جمادی الاخره ۶۰۷) بوده است. هر دو نامه از خوارزم بشمس الدین نامی در نیشابور فرستاده شده و اصل آنها در نیشابور محفوظ بوده تا بعداً رونویس آنها جزو مجموعه‌ای که نزدیک به صدسال بعد در همان شهر فراهم آمده جای گرفته است.

این نامه‌ها از نظر شیرینی و دلاویزی و اشتغال بر الفاظ و تعبیرات نغز و لطیف حائز کمال ارزش و اهمیت است. ناگفته بیداست که آثار منظوم و مشهور فارسی مربوط بعصر پیش از حمله مغول بی شمار نیست، و هر چه هست غنیمتی است نفیس و گرامی. خاصه آنکه از آثار مجد الدین بغدادی چیز فراوانی در دست نداریم. از همهٔ اینها گذشته دومین نامه نکات تازه و دقیقی را از زندگانی خصوصی آن عارف بزرگ در بر دارد که در هیچ مأخذ دیگر ذکر نشده و نیز اشاراتی به بزرگ‌زادگی او و امتیازش در انواع هنر و علوم و قربتش در خدمت پادشاهان و اشتغال بجمع احادیث در اواخر عمر

دارد که مجموع آنها محققان را در تصحیح و تکمیل سرگذشت شیخ بکار میآید .
 قبل از بحث در باره نامه های مجدالدین نظری بماند اصلی ترجمه حال او میاندازم و خلاصه شرح حال او را میآوریم .

قدیم ترین معلومات از زندگانی مجدالدین را بترتیب درلباب الالباب عوفی (مؤلف در حدود سال ۶۱۸) ، مجمع الاداب ابن الفوطی (متوفی بسال ۷۲۳) ، تاریخ گزیده (مؤلف بسال ۷۳۰) ، نوشته منقول از خط خواجه محمد یارسا (متوفی بسال ۸۲۲) و نقحات جامی (مؤلف بسال ۸۸۳) در دست داریم .

آنچه از مجموع این روایات برمیآید این است که مجدالدین بسال ۵۴۴ در بغداد خوارزم بدنیآ آمد ، در عنقوان جوانی در زمان پدرش طیب سلطان تکش بن ایل ارسلان (۵۶۸ - ۵۹۶) و از مقربان او گردید . چون بمیهنه رسید و خاک ابوسعید را زیارت کرد ناگاه برق محبت الهی بر نهاد او جست و جلگی تجمل و مهتری او را بسوخت . در خدمت شیخ نجم الدین کبری ملازم شد و پانزده سال در خوارزم ریاضت های شگرف کرد . آخر الامر شیخ الشیوخ حضرت خوارزم شد و هرگز در خوارزم کس را آن مکنت نبوده است که او را بود . با آنکه پانزده هزار دینار املاک وقف صوفیه کرده بود هر سال خرج مائده خانقاهش دویست هزار دینار سرخ بوده است . سرانجام بدنبال اختلاف بانجم الدین کبری و نفرین آن عارف بزرگ در سلخ جمادی الاخره ۶۰۷ بفرمان علاء الدین محمد خوارزمشاه شهید گردید .

در باره علت خشم خوارزمشاه و شهادت مجدالدین اقوال مختلفی در میان است . یکی آنکه بطور کلی خوارزمشاه باروندگان طریقت ، خاصه باصوفیه اهل سنت و جماعت و بالاخص با پیروان نجم الدین کبری بر سر عناد و انکار بوده است . دوم آنکه در مورد مجد الدین گفتگوهای مربوط بروابط نهانی او با ترکان خاتون باطناً شاهرا خشمگین نموده ، سدیگر آنکه بدنبال مباحثات شدید او با امام فخر رازی شاگردان امام پیش سلطان سعادت کرده اند ، چهارم آنکه روابط او با لیلی نام همسر یکی از سرداران ترک بعد از فتنه جند آتش خشم سلطان را تیزتر کرده و بالاخره این علل دست بدست هم داده خوارزمشاه را مصمم بقتل و غرق مجدالدین کرده است .

سال کشته شدن مجدالدین هم محل اختلاف است . اما این حادثه باتوجه بمجموع روایات باوفات فخر رازی (سال ۶۰۶) و فتنه جند (سالهای ۶۰۶ و ۶۰۷) نباید فاصله زیاد داشته باشد و چون عوفی درلباب الالباب مؤلف بسال ۶۱۸ درحالی که از محمد خوارزمشاه متوفی در ۶۱۷ چنانکه گوئی از زندگان سخن میگوید با جمله «اعلی الله شأنه» نام میرد وفات شیخ را صریحاً و مثل واقعه ای که مدتها قبل اتفاق افتاده باشد ذکر میکنند پس سال ۶۱۷ نمیتواند سال وفات او باشد و با توجه باینکه ابن الفوطی این حادثه را با ذکر روز و ماه یعنی سلخ جمادی الاخره ۶۰۷ ذکر میکنند (مقدمه آقای سعید نفیسی بر چاپ جدید لباب الالباب) در قطعیت آن تردید نباید داشت .

بعد از این مقدمات وقت آن است که نگاهی بنامه های خود مجدالدین بیفکنیم و ببینیم تاچه اندازه اطلاعات سابق ما را تقض یا تأیید میکند و چه نکات تازه ای بر آنها میافزاید .

شمس الدین شهاب الاسلام از مریدان مجدالدین و شیخ یکی از خانقاه های نیشابور نامه ای بمجدالدین نوشته بوده حاکی از اینکه در خراسان گفتگوهای در باره زندگی خصوصی و داخلی شیخ بر سر زبانهاست و مخصوصاً بستگان خاندان حموفی در باره روابط شیخ با خاتون و نوشتن چیز

های منظوم و مشهور وجد و هزل باو ، و انشاد شعر و سخنان هزل آمیز که درخور مقام والای عرفانی او نیست بدگوئیا میکنند . نامه شیخ در جواب چنان نامه‌ای است و در آن ابتدا گزارشی از جزئیات مربوط بازدواج خویش مینویسد و بعد بدلائلی مبتنی بر آیات و اخبار و احادیث اثبات میکند که رفتار او مطابق با شریعت و طریقت و رسم و راه مختار است . و اعتراض بر او دلیلی جهل معاندان است .

دروهله اول در حالی که داستان ارتباط مجدالدین را با ترکان خاتون در تاریخ گزیده و تفجعات و حبیب السیر و کتب دیگر خوانده‌ایم و با آن سابقه ذهنی در این نامه میخوانیم که مجدالدین ، خاتونی را که تعلق بیادشاهی داشته‌است دروفاق دارد ، و عقد و نکاح ابتدا بلاحظه آبروی خاتون و بمصلحت دید او پنهانی بوده و باطلاع خوارزمشاه و وزیر او نظام الملک رسانیده شده و بعد بواسطه فرمان ترکان خاتون آشکارا گردیده ، و شیخ بی اجازه ترکان خاتون قادر بمسافرت نیست ، چنین مینماید که پرده از راز هشتصد ساله بر گرفته‌ایم ، فکر میکنیم قطعاً تهمت ارتباط مجدالدین با ترکان خاتون رنگی از حقیقت داشته و شهادت شیخ و غوطه خوردنش در آب جیحون بهمین گناه بوده است . می‌بینیم ملکه ترکان دل‌بمشق سلطان المشایخ بسته و رسماً همسر او شده ، و مجدالدین موضوع را حتی در آن ایام که محرمانه بوده . باطلاع شاه و وزیر رسانیده و با اینهمه این داستان بدست معاندان آشوبی برانگیخته است . و پسران حمونئی در نیشابور بدگوئیا کرده اند و نتیجه همین گفتگوها آن بوده که پس از سالها خوارزمشاه چنان خشمگین گردیده که خاک در چشم مردمی انباشته و آن جان جهان را فرا آب داده‌است . پس در کیفیت و علت شهادت شیخ سخنان مستوفی و جامی راه بدهی میرسد و نوشته خواجه محمد یار سا افسانه می‌نماید .

اما اشکالی که پیش می‌آید این است که چون این نامه در دوره محمدخوارزمشاه نوشته شده پس مراد از سلطان ماضی در آن سلطان علاء الدین تکش خوارزمشاه است . و مگر میتوان تصور کرد که مجدالدین در حیات تکش با همسر او ، با اطلاع او ازدواج کرده باشد ؟ مگر تکش ترکان خاتون را مطلقه کرده بود . و اگر چنین ماجرائی رفته بوده چگونه خبر آن در کتابهای تاریخ نیامده است ؟ شاید تنها راه جمع روایات متداول و مفاد این نامه ، و اثبات پیوند ترکان خاتون و شیخ این باشد که بفرض قریب بمجال بدگوئیم عبارت « نظام الملک شهید و سلطان ماضی رحمهما الله » تصرف کاتب است و شیخ موضوع را با اطلاع سلطان محمود یکی از دو وزیر اورسانیده است . و در آن صورت هم آن روایت جامی را باید بی‌اصل بدانیم که میگوید : « چون شیخ مجدالدین را ... شهید کردند خاتون از نیشابور بود وی را بنیشابور نقل کرد » زیرا ترکان خاتون را خوب می‌شناسیم که بتصریح جهانگشا (صفحه ۱۹۸) از اترک قنقلی بوده‌است نه نیشابوری . و اگر چنین سرگذشتی داشت باینکه تقریباً جزئیات حیات او ثبت شده نکته باین اهمیت را ناگفته نماند .

پس این فریب را نباید خورد که بر آنچه مستوفی و جامی و خواندمیر بهانه قتل مجدالدین و تهمتی بر او شمرند ما از قلم خود اوسند استواری یافته‌ایم . و مسلماً بدون هیچ تردیدی خاتونی که دل بشیخ الشیوخ خوارزم بسته و وفاق او را روشنائی بخشیده زنی جز ترکان خاتون است . و نیز این پیوند مربوط بچند سال قبل از کشته شدن مجدالدین است و ظاهراً با تهمتی که بمرگ شیخ انجامیده ارتباطی ندارد .

اکنون باید دید آن خاتون کیست که قبلاً تعلق بیادشاهی داشته ، در سالهای آخر قرن ششم مقیم خوارزم بوده ، و بنحوی باخاندان خوارزمشاهی بستگی داشته که مجدالدین خود را مجبور دیده

است خبر بیوند مجرمانه با او را بسمع نظام الملك و سلطان تكش خوارزمشاه برساند و بعد هم بواسطه فرمان ترکان خاتون و شاید برخلاف میل همسر خویش این خبر را آشکارا گرداند .
 با مقدماتی که گذشت بنظر میآید که این بانو باید همسر یکی از پادشاهان خوارزمشاهی قبل از تكش باشد یا یکی از همسران تكش که فتنه انگیزیهای ترکان خاتون موجب جدائی آنان گردیده است .

از خوارزمشاهان معاصر مجدالدین قبل از تكش پدرش ایل ارسلان سلطنت میکرد که در ۱۹ رجب ۵۶۵ یا ۵۶۸ درگذشت . اما بانوجه بتاریخ تولد و سن مجدالدین مستبعد مینماید که سالها بعد همسر این پادشاه چنان دل از عارف بزرگ بر باید که داستانش بر هر سر بازار افتد . بعد از ایل ارسلان هم پسر خردتراو سلطان شاه محمود که ولی عهد او بود بر تخت خوارزمشاهی نشست و مدبر ملك مادر او بود که ملکه ترکان نام داشت . برادر بزرگترش تكش نافرمانی كرد و بخوارزم تاخت و در دوم ربیع الآخر ۵۶۸ جلوس كرد و قدرت یافت . سلطان شاه ازدیاری بدیاری میرفت و از امرای محلی كمك می گرفت و ۲۱ سال با برادر گاه بچنگ و گریز و گاه بصلح گذرانید تا در ۳۰ رمضان ۵۸۹ بجوانی روز درگذشت .

آنچه معقول تر بنظر میرسد همسر همین سلطان شاه است که بمجدالدین تعلق یافته و بنا بر این این کار در فاصله وفات سلطان شاه و وفات تكش (۳۰ رمضان ۵۸۹ - ۱۹ رمضان ۵۹۶) افتاده و شاهبانوی جوان بعد از مرگ همسر دل بمجدالدین بسته و شیخ ماجرا را بسمع نکش و وزیر او نظام الملك رسانیده است .

چنانکه قبلاً اشاره کردیم بروایت جامی در نفحات این بانو از نیشابور بوده و بعدها بیکر بیجان مجدالدین را بنیشابور برده است . وجود گفتگوهائی در نیشابور و تشنبح پسران حموتی و لزوم نوشتن نامه ای با این تفصیل بآن شهر مؤید گفته جامی در نیشابوری بودن ملکه ای تواند بود که همسر مجدالدین گردیده است .

نتیجه این میشود که مجدالدین در سالهای (۵۸۹ - ۵۹۶) با قرب احتمالات بازن سلطان شاه بن ایل ارسلان ، و بحدس ضعیف بایکی از زنان تكش که مطلقه گردیده بوده بشرحی که در نامه شیخ میآید پنهانی ازدواج کرده و اصرار خاتون در نهان داشتن راز موجب گفتگوهائی در خراسان گردیده است . بعد ها بعد از کشته شدن شیخ مردمی که از بیوند او بایکی از بانوان خوارزمشاهان چیزی شنیده بوده اند و از هویت آن بانو خبری نداشته اند تهمت از تباط با ترکان خاتون را باورده اند . و باز چون همینقدر شنیده بوده اند که در مرگ شیخ پای زنی در میان بوده گفته اند خوارزمشاه او را بتهمت ازدواج با مادر در جیحون انداخته است .

اینك متن هر دو نامه مجدالدین :

(در شماره بعد)